

آنچه برای یک کمدی نویس اتفاق می افتد لویجی پیراندلو. ترجمه مژگان مهرگان

۱۶۳

روز سیزدهم مارس، حدود ده روز پس از نقدنمایش همه چیز رو به راه است در روزنامه های رم، روزنامه ایده آنتزیوناله نامه ای تحت عنوان «آنچه برای یک کمدی نویس اتفاق می افتد» به چاپ رساند که در آن، پیراندلو خواسته بود اندکی مزاح بکند. آن هم با سپردن رشته کلام به شخصیت اول داستانش «مارتینو لوری» تا وی مجال آن را داشته باشد تا در مقابل اتهامات منتقدانی که رفتار او را در متن نمایش مهمل نامیده بودند، از خود دفاع کند. در ضمن پیراندلو قصد داشت تا بدینوسیله وانمود کند که دارد از منطق شخصیت نخست داستانش فاصله می گیرد. اینک متن نامه:

من این نامه را از سوی عالیجناب مارتینو لوری رایزن بازنشسته دولت دریافت کرده ام:

شکوه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
سال هفتم علوم انسانی

جناب پیراندلوی عزیز!
من، پنهان از چشم دیگران، ناظر اولین اجرای کمدی، همه چیز رو به راه است بودم. نمایشی که در آن، شما، نمی دانم به چه حقی، اما در کمال سنگدلی، خواسته اید موضوع غم انگیز زندگی مرا علنی کنید. نمی گویم با چه محنت ورنجی، شاهد مردمی بودم که داشتند از شما تعریف و تمجید می کردند و تا آخرین لحظه امیدوار بودم

آنان، عدالت جمعی را در مورد شما به جای آورند. در صورتی که مجبور شدم، برخلاف میل باطنی ام، کف زدن هایشان را برای پنج مرتبه متوالی در پایان پرده دوم و سوم، چون سیلی ای بر گونه های فلک زده حقیرم تحمل کنم و فقط خداوند می داند که خود را، پس از پایان نمایش، با چه وضعی از در تالار بیرون کشیدم. تنها یک چیز باعث شد تا اندکی تسلائی خاطر بیایم و علتش، مردی بود که پیش از من از در تالار خارج شده بود. راستش، مردی بود، کوچک اندام، ترکه ای و بدلباس با چشمانی چون دیدگان گرگ که آن ها را پشت عینک هم پنهان کرده بود و ظاهری داشت که خاطر آدم را مشوش می ساخت. پنداری یکی از مبلغان مسیحیت است در لباس شخصی و در پاسخ به پرسش دو مردی که به سوی تالار می آمدند، در خصوص اجرای تازه کمدی، با عجله و بارضایت خاطر و به روشنی گفت: افتضاح. دلم می خواست به سویش بدوم و او را ببوسم. اما باید بگویم که این تسلی خاطر چندان به طول نینجامید. چرا که متأسفانه این آقای متشخص داشت دروغ می گفت.

امیدوار بودم لااقل خواندن روزنامه های روز بعد بتواند آبی بر آتش درونم بریزد و مرا راضی کند البته این بدان معنا نیست که من می خواسته ام خودم را بفرییم، نه.

مشاهده کردید؟ نگفته بودم؟ به شما نگفته بودم کاری به کار من نداشته باشید و مورد مرا علنی نکنید. گفته بودم که با فریاد به شما خواهند گفت: امکان ندارد چنین موضوعی اتفاق افتاده باشد. شما کاری کردید که ایشان مرا متصف کنند به صفات ابله و احمق و می دانستید که هیچ چیز بدتر از این نیست که کسی نمک به روی زخم آدم بپاشد و خواهید دید که این شما هستید که می باید پاسخگوی رفتار ابلهانه و حماقت آمیز من باشید و در صدد توضیح دلایل آن بر آئید. چرا که آنها به شما خواهند گفت که چنین اعتمادی از سوی من در قبال صداقت همسرم و نیز در دوستی با مردی چنان، باور کردنی نیست. آنها به شما خواهند گفت که چنین رفتار کور کورانه ای که من، نمود عینی آن هستم باور ناپذیر است. من این ها را به چه کسی گفته بودم؟

هر نویسنده دیگری بود واپس می نشست، حال آن که شما، بی واهمه و در کمال پررویی، در طول یک پرده و نیم نمایش، شرایط مهملی را به طرزی ناجور به نمایش گذاشتید. شرایط مهملی که من ناآگاهانه در آن می زیستم، آن هم پیش از آن که، کسی را که دخرتم می پنداشتم، آن آینه کذائی را پیش رویم بگذارد. همان آینه ای که شما در مصاحبه های اخیرتان، آن رامایه عذاب خود نامیده اید (البته تنها مایه عذاب شما حضرت آقا! و نه مایه عذاب شخصیت های داستانی تان). اما آیا شما هیچ می دانید که باعث خرد کردن اعصاب دیگران می شوید؟ درست نمی دانم. اما دوست دارم شما را یکی از آن گوژپشت های متأهل دروغینی تصور کنم که از کودکی پوشاک عیب پوش مخصوص گوژری می پوشند و بسیار هم به سر و وضع خود می رسند تا گوژری پشتشان به چشم نیاید اما غافل اند از این که کل توده بدن گوژاست و من وقتی کتابهای شما را می خوانم یا ناظر کمدی های شما هستم دقیقاً دچار همین احساس می شوم. کافی ست. نمی توانید باور کنید چه رضایت خاطری به من دست داد وقتی صفحات روزنامه های روز بعد را می خواندم و می دیدم کل اجرا، از آغاز تا پایان پرده دوم را، سرشار از یاوه، آشفته گونی و سطحی نگری دانسته بودند. (کسی که به زبان ایتالیائی تسلط داشته باشد می تواند آن را ورود به مقوله جزئیات بنامد). و من به نوبه خود، خوب می دانم که تمام آن فرضیه های آشفته، ساخته و پرداخته ذهنیت مشوشی هستند که من در خویشتن خود، پرورانده بودم، تا بتوانم، اینگونه، رفتار دیگران را در قبال خود، توجیه کنم. البته تمامی این چیزها می بایست آشفته و متزلزل نمود پابند چرا که در واقع امر هم، سازه هایی بودند متزلزل و بسیار پیچیده، برای درک معنایی از کل آن مهملاتی که من با آنها زندگی می کردم و خود از آن بی خبر بودم، پس آن چنان که از دستم برمی آمد سعی می کردم خودم را توجیه کنم. آن هم باروشی که به طرز عجیبی برای دیگران، مصرانه و افراطی جلوه می کرد. چه اهمیتی دارد؟ من واقعاً خرسندم، البته بهتر است بگویم خوشحال، از این که آنچه در وجود من حقیقتی آشکار و کامل بوده است به سان نقصی عظیم و اساسی در کار شما نمود یافته، و وقتی می خواندم که منتقدان، بالحنی شماتت بار، رو به شما فریاد کرده بودند که جناب پیراندلوی گرامی!، و همان سؤلهایی را پرسیده بودند که من در متن نمایش از سایر شخصیت های داستان، از پالما گرفته تا سالوو مانفرونی^۱ پرسیده بودم با شعف بسیار، دست هایم را به هم می مالیدم. من، در واقع فقط، از پالما پرسیده بودم:

او (یعنی سالوو مانفرونی) چگونه می تواند به تو بگوید که تو دخترش هستی؟ او چگونه می تواند،

به واسطه تو، اینقدر، بی پروا، به مادرت توهین کند؟
و پالما به من پاسخ داده بود:

این مسأله رازمانی به من گفته که دیگر نمی توانسته یک توهین تلقی شود. چرا که خود توبه او اجازه داده بودی به من ثابت کند پدرم است.

البته پالما، اینجا، آنگونه که می توانسته و می بایست و باظرافتی هر چه تمامتر، همه چیز را فاش می کند. سالیان درازی از مرگ مادرش گذشته. مادری که او کوچکترین خاطره ای از او در ذهنش ندارد. چرا که وقتی مادرش می میرد او فقط سه سال داشته و در تمام این سالها، من، متأسفانه به مانفرونی اجازه داده ام تا وظیفه پدری را در قبال او به عهده بگیرد. قصدم توهین به کسی نیست اما باید گفت پدر به کسی می گویند که توانسته باشد در طی سالیان متمادی، حق پدری خود را به فرزندش ثابت کند. اما اگر اینطورها که پالما می گوید نباشد چه؟ حتی اگر سالوو مانفرونی، بابت احتیاطی این موضوع را بر او بر ملا کرده باشد، از این مورد غیر طبیعی، چه چیزی دستگیرمان می شود؟ بله، خانم ها و آقایان منتقد. همین مورد را می گویم. همین که سالوو مانفرونی از خود بی احتیاطی نشان داده، آن هم در این اوضاع و احوال. می بینید؟ می بینید جناب پیراندلوی؟ من دارم از کمدی شما در مقابل منتقدان دفاع می کنم. جداً که حق ناشناسم و چه راحت شادمانی ای را که منتقدان به من ارزانی داشته اند، فراموش می کنم، لابد شما تا به حال بو برده اید که احتمالاً خوشحالی من می تواند از این بابت باشد که کسی بدون در نظر گرفتن سخنان پالما قصد دارد تا ثابت کند سالوو مانفرونی یک آدم بی هزم و احتیاط است.

بگذریم. چیز دیگری که من در نقدهایی که علیه کمدی شما شده و با واقعیت امر بسیار منافات دارد، یافته ام این است که: دیگران چگونه می توانسته اند باور کنند که من این موضوع را می دانسته ام؟ چگونه ممکن است کسی این همه سال مرا ببیند که هر روز بر سر مزار همسرم ایستاده ام و نپندارد که من یک هالو و احمقم؟

چقدر لذت بخش است، جناب پیراندلوی عزیز! منتقدان این سوالات را از شما می پرسند و نمی دانند که من این موضوع را دقیقاً به همین شکل و با همین کلمات از پالما و مانفرونی پرسیده ام حتی این را هم نمی دانند که آنها و من دلایل خود را به یکدیگر عرضه کرده ایم. دلایلی که به خاطر همانها سایرین می بایست گمان کرده باشند که من از این موضوع بی خبرم. اما اعمال و رفتارم چه؟ آیا حسن نیت من غیر قابل باور است. اصلاً این کلمه

باور ناپذیر خود به چه معناست؟ آیا بدین معناست که هیچ کس نمی تواند آن را بپذیرد؟ پس در واقع آنها نپذیرفتند و گمان کردند من با این حسن نیت مصرانه و خودنمایانه و افراطی ام از قضیه آگاهم و وانمود می کنم که نمی دانم. سالو و مانفرونی در تمام پرده اول و ثانیه های پرده دوم، مدام این زیاده روی را به رخ می کشید. اما آیا من مانع از این شدم تا او برای فرزندش پدری کند؟ پس این موضوع چگونه می توانسته برای سالو و مانفرونی و همین طور پالما دلیلی باشد بر این که من از قضایا غافلم؟ پس موفقیت سریع شغلی، یعنی همان ترفیعاتی که تحت عنوان وجود دریافتی به دست می آوردم چه می شوند؟ آنها می گویند من هر روز می رفته ام به گورستان. این صحت دارد چون به راستی هم من، نقش یک مرد زن مرده تسلی نایافته و پدری مظلوم را به خوبی بازی کرده ام. منظورم همان نقش هایی است که با اصرار مداوم و افراط همیشگی ام به منصه ظهورشان می رساندم و جلوه گرشان می ساختم. اما در واقعیت امر، تنها، خاطره سوزان و محو ناشدنی سه سال عشقی که زخم پس از ندامت خویش به من نثار می کرد بود که مرا پیش می برد. عشقی که هیچ زن دیگری، در هیچ جای دنیا، نظیر آن را در حق مردی نثار نمی کند. هنوز طعمش زیر زبانم است. اما هیچ کس نخواست این مساله را جدی بگیرد و هیچ کس هم فکر نکرد که مردی مثل من، حتا با وقوف به همه اسرار، باز هم می توانسته به گورستان [بر مزار همسرش] برود و به ذهن هیچ کس هم خطور نکرد که این مساله برای مانفرونی اصلاً عجیب نبوده. چرا که او از ندامت همسرش از ارتکاب به گناه، آگاه بود و از عشقی هم که او تالحتظه مرگ زود هنگامش نسبت به من ابراز می داشت، مطلع. آن زن هنگامی چشم از جهان فرو بست که عاشق من بود و متنفر از مانفرونی. حتی نمی خواست او پایش را به خانه ما بگذارد. به اعتقاد مانفرونی، من از خیانت ورزی زخم چشم پوشی کرده و عشق او را خریدار شده بودم پس به همین دلیل می توانسته ام به گورستان بروم، بی آن که این کار من برای او

دلیلی بوده باشد بر عدم آگاهی ام از خیانت همسر. آشکارا پیداست که در بدترین حالات روحی ام می توانسته ام یک افراطی به حساب آیم و این درست همان چیزی است که همه مرا به خاطر آن نکوهش می کنند.

بیراندو در خانه دایی رو گو، در حین بداهه بردازی.



اما علی‌رغم رغبت فراوان من از انجام این کار، به ذهن هیچ کس، بله، هیچ کس خطور نکرد که من از قضایا آگاه بوده‌ام. بله من موضوع را می‌دانستم و با رویه اعتقادی خودم از چیزی آگاه بوده‌ام که به بهترین شکلی می‌توانسته توضیحی باشد بر این که چرا سالو و مانفرونی می‌توانسته خوشبختی دخترم را تضمین کند.

مانفرونی، یک کشف علمی را از میان برگه‌های یک مُرده، دزدیده بود. اما من با حسن نیت، گمان می‌کردم که او با خوبی‌هایی که در حق دخترم می‌کند، قصد دارد تا بدی‌ای را که به پدر مرحوم سیلویا آلیانی یعنی همسرم رواداشته، جبران کند. این موضوع [به زعم منتقدان] خیلی

خاص و حتّاً جزئی، بیهوده و سطحی جلوه کرد، حال آن که سرّی‌ترین درد من بود و دلیلی بر سکوت‌م. بله، دلیل رفتار محافظه‌کارانه و محتاطانه‌ام حقی بود که برای خود قایل بودم در خصوص این که بتوانم دخترم را خوشبخت ببینم. خوشبختی‌ای که من، خود را در ساختن آن سهم نمی‌دانستم، چرا که سهم شدن در آن به منزله این بود که خود را در آن حقه‌بازی و نیرنگ شریک کنی.

اما شما مرا و ادا کردید تا بر سر دوشیزه چنی محترم، یعنی تنها کسی که صادقانه به حسن



کاریکاتوری از پیراندلو.

نیت من ایمان داشت، فریاد بکشم و بگویم: «بفرمائید و محض رضای خدا پابه احساس من بگذارید.» هر چند که هیچ کس نخواست چنین خطائی را مرتکب شود و اتفاقاً من از این موضوع بسیار خرسندم.

جناب پیراندلوی عزیز! به شما حق می‌دهم که از کوباندن آن آینه به چهره شخصیت‌های داستانی‌تان کیفور شوید. همانطور که ناآگاهانه، درست وقتی که من اصلاً انتظارش را نداشتم، همین کار را با من کردید. طبیعتاً من هم کارهایی کرده‌ام و به تبع آنها مجبور شده‌ام رفتار غیر معقولانه‌ای پیش بگیرم اما دیدید؟ شما به کیفری رسیدید که لیاقتش را داشتید. لایذ به شما گفته‌اند که من صحنه‌ای را در برنشتاین اجرا کرده‌ام. منظورم همانجانی ست که آن

آینه معروف شما جلوه بیشتر و بهتری داشت. گویا آنجا شما کمتر به خودتان توجه داشته اید؟
اما آیا هنر این است؟

در یک مقاله دیگر، اتفاقاً در مورد همین صحنه، گفتار مانتزونی مورد مذاقه قرار گرفته، گفتاری با این مضمون که: اگر روزی وارد اتاق همسرم بشوم و ببینم او دارد به نوزادش شیر می دهد؛ وقتی ببیند من، خنجر به دست، قصد کشتن کودک را دارم او چه می کند جز یافتن کلمات زیبایی تا بتواند به واسطه آنها مرا نرم کند و سر عقل بیاورد. اما آیا هنر این است؟

آه، پروردگارا!... شاید [در آن لحظه] شکی در آدم نطفه ببندد... اما اگر چنین منتقدی با قصد مسلم این که جلوی کار شما را بگیرد، دست به دامن شهود مانتزونی، در خصوص کلمات زیبایی که یک مادر حقیقی بازمی یابد تا کسی را از قتل فرزندش منصرف کند بشود، پس شما هم بدون شک مرابه جای یک انسان حقیقی و زنده گرفته اید، که روی صحنه حضور دارد نه به جای یک شخصیت داستانی صرف که زاده خیال یک نویسنده بسیار بی رحم است. بس است دیگر، کافی ست، جناب پیراندلو! لطفاً مرا بعنوان شخصیت اول داستانتان که چندان علاقه ای به شما ندارد بپذیرید.»

حال که به واسطه این نامه مورد توهینی واقع شده ام که برایم حکم سیاه ترین ناسپاسی هارا دارد و آن ناسپاسی ای است که یک شخصیت اول داستانی می تواند در حق نویسنده اش روا دارد، علناً اعلام می کنم که اگر آقای مارتینو لوری، قصد داشته تا با عبارات مبهم خود، از منتقدان علیه من دفاع کند، من علیه او از منتقدان خرده می گیرم و در صورتی که وی قصد داشته تا منتقدان را بازی بگیرد من بر او خرده می گیرم و تنها در صورتی به منتقدان حق می دهم که به هیچ وجه با او موافق نباشم. ♦ ♦

1. Alessandro Manzoni

الساندر و مانتزونی؛ شاعر و رمان نویس مشهور قرن نوزده ایتالیا و صاحب شاهکارهایی همچون: نامزدها (I Promessi Sposi) و سروده های مذهبی (Inni Sacri)

